

خیلواکی



استقلال

www.esteqaal.net

دوشنبه ۲۵ اگست ۲۰۲۵

سروده از: هیلا صدیقی

ارسالی: فیروزه وفا

سبز است دوباره

از خاکم و هم خاک من از جان و تنم نیست
انگار که این قوم غضب، هموطنم نیست
اینجا قلم و حرمت و قانون شکستند
با پرچم بی رنگ بر این خانه نشستند
پا از قدم مردم این شهر گرفتند
رای و نفس و حق، همه با قهر گرفتند
شعری که سرودیم، به صد حيله ستانددند
با ساز دروغی همه جا بر همه خوانددند
با دست تبر، سینه این باغ دریدند
مرغان امید از سر هر شاخه پریدند
بردند از این خاک مصیبت زده نعمت
این خاک کهن بوم سراسر غم و محنت
از هیبت تاریخی اش آوار به جا ماند
یک باغ پر از آفت و بیمار به جا ماند
از طایفه رستم و سهراب و سیلوش
هیئات! که صد مرد عزادار به جا ماند
از مملکت فلسفه و شعر و شریعت
جهل و غضب و غفلت و انکار به جا ماند
دادیم شعار وطنی و نشنیدند





آواز هر آزاده که بر دار به جا ماند
 دیروز تفنگی به هر آئینه سپردند
 صدها گل نشگفته سر حادثه بردند
 خمپاره و خون بود و شب و درد مداوم
 با لاله و یاس و صنم و سرو مقاوم
 آن دسته که ماندند از آن قافله ها دور
 فراداش از این معرکه بردند غنایم
 امروز تفنگ پدری را در خانه
 بر سینه فرزند گرفتند نشانه
 از خون جگر، سرخ شد اینجا رخ مادر
 تب کرد زمین از سر غیرت که سراسر
 فرسود هوای وطن از بوی خیانت
 از زهر دروغ و طمع و زور و اهانت
 این قوم نکردند به ناموس برادر
 امروز نگاهی که به چشمان امانت
 غافل که تبر، خانه ای جز بیشه ندارد
 از جنس درخت است، ولی ریشه ندارد
 هر چند که باغ از غم پائیز تکیده
 از خون جوانان وطن لاله دمیده
 صد گل به چمن در قدم باد بهاران
 می روید و صد بوسه دهد بر لب باران
 ققنوس به پا خیزد و با جان هزاره
 پر می کشد از این قفس خون و شراره
 با برف زمین، آب شود ظلم و قساوت
 فراداش ببینند که سبز است دوباره!
 (هیلا صدیقی، زمستان ۱۳۸۸)